

محمد (ص) در

اندیشه

مولانا

پروفسور آنه ماری شیمل / عبدالمجید اسکندری



شرق‌شناسان اتریش، در سال ۱۸۱۸ انجام داده است. محققان و تحسین‌کنندگان این شاعر بیشتر به رابطه او با شمس‌الدین تبریزی می‌پردازند که عشق به او، مولوی را نه تنها شاعر، بلکه بزرگترین شاعر عرفانی جهان اسلام کرد. اما بنظر من نحوه تفسیر مولوی زومی از جایگاه پیامبر و پیام او برای درک حقیقی آثار مولانا اهمیت دارد. وی در یکی از غزلیاتش مستمعین را نصیحت می‌کند که به آثار محمد(ص) بنگرند «که همچنان پس از ۶۵۰ سال محکم و ریشه‌دار باقی است».

بیاد و بود محمد نگر چو باقی است

زیعد ششصد و پنجاه سخت بنیاد است

در اولین جلسه ملاقات او با شمس این پرسش مطرح می‌گردد «آیا محمد(ص) بزرگتر است یا بایزید بسطامی؟ چون بایزید بسطامی گفته بود: «سحانی ما اعظم شأنی» درحالی‌که پیامبر فرموده بودند: «ما عرفناك حق معرفتك».

براساس نظر مولانا، این بیان نشانه عظمت حقیقی پیامبر است، چون او هر روز بیشتر می‌دید و بیشتر در تجربه مذهبی‌اش حرکت می‌کرد و درک می‌کرد که انسان دائماً در جهت قرب به خداوند- که عمق عظمتش برای انسان غیرقابل محاسبه است- رشد می‌کند. جام ادراک بایزید از آن مقدار پر شد اما حضرت مصطفی را استسقای عظیم بود و سینه مبارکش به شرح‌الم تشریح لك صدرک و انشراح یافته بود و لاجرم دم از تشنگی می‌زد. این اندیشه به آرمان اقبال از «رشد بدون کاهش» که سالک آن را در هر لحظه تجربه می‌کند نزدیک است («مناقب» ص ۶۱۹) برای اهل معنی یا

فارسی در هند و ادبیات اردو مشغول شد. شیمل کتابهای زیادی درباره فرهنگ و عرفان اسلامی نوشته و در کنگره‌های گوناگون مقالات بی‌شماری در این باره ارائه کرده است. او کتابهای خود را به زبان انگلیسی و آلمانی می‌نویسد و سپس خود آنها را به زبانهای دیگر ترجمه می‌کند.

آنچه در پی می‌آید ترجمه سخنرانی او در مراسم اعطای دکترای افتخاری دانشگاه تهران به وی است که از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد.

یا حبیب‌الله، رسول خالق یکتا تویی
برگزین ذوالجلال پاک و بی‌همتا تویی

این آغاز «نعت شریف» است، مدح و ستایش درویش مولویه در ابتدای مراسم سماع می‌خوانند. این شعر را عطری، آهنگساز بزرگ ترکیه نیز برای اجرا با موسیقی تنظیم کرده است و در آن شاعر پیامبر را با چنین عباراتی تحسین می‌کند: پیامبری که نورچشم انبیاست و در سفر آسمانی‌اش پا بر نه فلک سبز می‌گذارد و درخت سرو و باغ رسالت است، سرچشمه رازهای روحانی عرفانی و گلبن بستان شریعت الهی و همچنین بلبل عالی مقامی است.

هر چند این نعت برای هرکسی که با اندیشه‌ها و تعالیم مولوی آشنا باشد پدیده غریبی نیست، اما در مورد جایگاه پیامبر اسلام در آثار رومی بندرت مطالعه عمیقی صورت گرفته است. بیشتر محققان ترجیح داده‌اند تا به تجارب عرفانی متعالی او بپردازند که وی را فراتر از زمان و مکان و خورشید و ماه برده است (همانند بررسی‌هایی که جوزف فن‌هامر، یکی از

پروفسور آنه ماری شیمل ادیب و مستشرق شناخته شده در شب قاره هند، خاورمیانه، اروپا و آمریکا است. عشق او به زبان و ادبیات فارسی و عرفان غنی مشرق زمین غیر قابل انکار است. او رهرو طریقت عشق است و در طول زندگی پربار خود همانند دیگر مریدان طریقت عشق همواره در پی کشف مجهولات بوده است. شیمل همواره شیفته تازگیهاست و عشق به انسانیت را که از اوصاف الهی است در عمل به اثبات رسانده است. وی عاشق مولانا، ناصر خسرو، اقبال لاهوری و بسیاری دیگر از مفاخر مشرق زمین است و با غرق شدن در دریای بیکران عرفان دریچه‌های تازه‌ای را پیش روی خود و خوانندگان آثارش گشوده است.

آنه ماری شیمل در سال ۱۹۲۲ در شهر «ارفورت» آلمان پای به عرصه هستی نهاد. در جنگ جهانی دوم در برلین به تحصیل زبان و فرهنگ اسلامی همت گماشت و پس از جنگ به شهر «ماربورگ» رفت و در آنجا به تدریس علوم اسلامی پرداخت. در سال ۱۹۵۲ به ترکیه عزیمت کرد و در کتابخانه‌های آن کشور به تحقیق و پژوهش ادامه داد و طی سالهای ۱۹۵۹-۱۹۵۴ در دانشکده الهیات آنکارا تاریخ ادیان را تدریس کرد. پس از چندی به آلمان بازگشت و آموزش درس عربی و علوم اسلامی را در دانشگاه بن به عهده گرفت. در سال ۱۹۶۶ برای تدریس به دانشگاه هاروارد در ایالت متحده آمریکا دعوت شد و مدت ۲۵ سال در این دانشگاه به تدریس تاریخ و فرهنگ اسلامی، خوشنویسی، شرح مثنوی، ادبیات

کسانی که معنی عمیقتر زندگی را درک می کنند، این یک وظیفه است که از جزئیات سنت وضو تبعیت کنند (مناقب ص ۱۹۶). مولانا هم در مورد وضو نوشت: «اهل معانی را متابعت از حضرت رسول از جمله واجبات است».

شروع زندگی اولیا و مقدسین بر از حکایاتی است که در آنها پیامبر (ص) در خواب کسانی آمده اند و این قضیه به نحوی با مولانا مربوط می شده است. پدر بزرگش، که فردی زاهد بود، با دیدن پیامبر در خواب مجاب به ازدواج شد (مناقب ص ۸). وقتی پدر مولوی بهاولد، از بلخ به قونیه هجرت کرد در بسیاری از جاها که خانواده مجبور به اقامت شد، حضرت رسول در خواب بسیاری از اشخاص می شدند و توصیه می کردند که با خاندان مولوی به خوبی رفتار شود (مناقب ص ۱۶). بعدها، صدرالدین قونوی، پسر خوانده ابن عربی و مفسر قرآن، پیامبر را در خواب دید، که رومی را بر دیگران ترجیح می دهد (مناقب ص ۳۳۴) درحالی که مولانا مردینی یک متکلم ساکن قونیه را در خواب سرزنش کردند، زیرا او علی رغم دانش گسترده اش در کلام و حدیث از رومی و مریدانش روی گردانده بود.

□ وقتی پیامبر از خود برون می آمد و سخن می گفت «معمولاً می گفت: «خداوند گوید» بظاهر زبان او بود که سخن می گفت، اما ابداً اینطور نبود و گویند در واقع خداوند بود چگونه مخلوق حادث در زمان می تواند اطلاعاتی از ابدیت بدهد؟»

پیامبر به او فرمود: «اخوان ما را به دیده انکار نگری، علی الخصوص حضرت مولانا که فرزند جان ماست» (مناقب ص ۳۲۴). این مجموعه حکایات در خواب حسام الدین چلبی به اوج می رسد: او در خواب پیامبر (ص) را می بیند که در دست مبارکش مثنوی را گرفته و آن را می خواند و سراینده اش را ستایش می کند و حتی برای اصحاب خود برخی از رازهای این کتاب را افشا می نمایند (مناقب ۷۶۷). اشاره مولانا جامی مبنی بر اینکه مثنوی قرآنی به زبان فارسی است نیز در این جا به ذهن خطور می کند که

مثنوی معنوی مولوی هست قرآن در زبان پهلوی عشق عمیق مولوی به پیامبر («مغیث دوکون») (مثنوی، ج ۳، ۳۱۳۲) و سنت او، به وسیله شمس تقویت شد، چون شمس کاملاً در عشق به پیامبر مستغرق بود، و برای رومی به مثابه نماینده حقیقی پیامبر در زمان و عصر او تلقی می شد.

در «مناقب» می خوانیم که شمس کسی را که ادعا کرده بود به حق رسیده و لذا نیازی به محمد (ص) نداشت سرزنش کرد- ادعایی که غالباً در تواریخ زندگی بزرگان دین به بعضی از فلاسفه و بخصوص به ابن سینا، نسبت داده شده است.

(داستان جامی از خواب مجدالدین بغدادی درخصوص پیامبر یک نمونه کلاسیک از این نوع نگرش است). اما، همانگونه که شمس در این قضیه اظهار داشته است: «خداوند مستغنی از محمد نیست» چون در قرآن فرموده است: «اگر می خواستیم، برای هر شهری یک هشداردهنده می فرستادیم». (فرقان، ۵۱)

اما همانگونه که شمس ادامه می دهد «او چنین نکرد و چنین نخواست» چون محمد (ص) برای همه کافی است (مناقب ۶۶۵). به شیوه ای مشابه، مولای رومی خاطرنشان ساخته که بزرگترین عالم الهیات قیون وسطی- که وی نیز عمیقاً بدو مدیون بود- یعنی امام ابو حامد الغزالی، فاقد راز عشق و قرب به پیامبر بود، صفتی که برادر جوانترش احمد الغزالی را از او متمایز می سازد (مناقب ص ۲۱۹).

شمس حتی به ابن عربی نیز بدگمان بود، زیرا وی گفته بود: «محمد پرده دار ماست» (مناقب ص ۶۷۶). این یک فتوای قوی بر ضد عارفی است که ادعا کرده بود «فصوص الحکم» را تحت الهام پیامبر نوشته است. پیروی از پیامبر برای شمس به این مفهوم بود که انسان باید او را در معراجش دنبال کند (مناقب ص ۶۶۶) و محمدی حقیقی کسی است که قلبش شکسته باشد (محمدی آن باشد که شکسته دل باشد). چنین افرادی می توانند «انالحق محمدی» را سردهند و حتی از آن فراتر روند (مناقب ص ۶۶۶).

مثنوی رومی آنگونه که ذکر کردیم قرآنی به زبان فارسی است اما مولوی روایتی مربوط به پیامبر را در غزلیات و حتی اشعار تعلیمش آورده است. مولوی در آثارش از هر چه درباره حضرت رسول نوشته و خوانده شده استفاده می کند و چشمه بی انتهای الهام او قرآن مجید است. مجموعه مفید «احادیث مثنوی» گردآوری شده بدیع الزمان فروزانفر دلیل روشنی از این علاقه مولوی به حدیث را نشان می دهد. مولانا از سیره کامل پیامبر در اثرش استفاده کرده است. گاهی یک داستان مشهور را پیشگی خاص می دهد یا تفسیر غیرمنتظره ای از آن می کند. البته او پیوسته از اشارات قرآنی به پیامبر استفاده می کند و او را «پادشاه ستارگان و سلطان عبس» می نامد (مثنوی، ج ۴، ۲۸۲) و به نحو وسیعی معنی خطاب الهی «یا ایها المزمّل» را توضیح می دهد. (مثنوی، ج ۴، ۱۴۵۳ و بعد). شرح نبرد بدر در سوره های هشتم و نهم با عبارت اصلی اش «ما رمیت اذ رمیت»، به محور توجه او به سیره پیامبر مبدل می شود، چون این عبارت قرآنی بوضوح پیامبر را به عنوان ظرف خداوند توصیف می کند، ظرفی که از طریق آن می توان خدا را درک کرد. ما رمیت اذ رمیت خواجه است دیدن او دیدن خالق شده است (مثنوی، ج ۶، ۳۱۹)

برای او هجرت پیامبر (ص) نمونه ای می شود از سفر انسان از یک حالت معنوی به حالت معنوی دیگر، تنها با ترک وطن مألوف، جهان ماده، شخص می تواند به قلمرو معنوی برسد. رومی این معنا را در غزلی که مطلع آن را از شعری از

انوری گرفته بیان کرده است. درخت اگر متحرک بسدی پیا و به پر نه رنج اره کشیدی نه زخمهای تبر و آنگاه می سراید:

نه مصطفی به سفر رفت جانب یثرب بیافت سلطنت و گشت شاه صد کشور

همانند تمامی شعرای عارف، سفر آسمانی پیامبر الهام بخش مولوی نیز بود. ما نمی توانیم ارزش سمبلیک داستان گفته شده در «مناقب العارفین» (ص ۳۶۵) را ندیده بگیریم که بر اساس آن پیامبر در سفر شبانه اش تصویر زیبایی تمثالی را در آریکه الهی، دید و آن تصویر جلال الدین رومی بود و این نوع داستانها جزئی از شرح حال بزرگان دین است که به قصد ارتقاء بخشیدن به شهرت مراد بیان شده اند. (داستانهای دیگر از این نوع مثلاً در مورد عبدالقادر گیلانی نیز موجود است). برای رومی، نمونه پیامبر که چشمهایش در این بالاترین تجربه همواره متمرکز بود، به الگویی برای او بدل شد:

از دو عالم دیده بر دوزم این من از مصطفی پیاموزم

□ عشق عمیق مولوی به پیامبر و به سنت او، به وسیله شمس تقویت می شد، چون شمس کاملاً در عشق به پیامبر مستغرق بود و برای رومی به مثابه «نماینده» حقیقی پیامبر در زمان و عصر او تلقی می شد.

سر ما زاغ و ماظفی را من جز از او از کجنا پیاموزم (دیوان ۱۷۸۵)

مولانا همانند سلفش عطار، که توصیفش از معراج در «الهی نامه» از جمله زیباترین اشعار معراجیه است که تاکنون به زبان فارسی گفته شده، وی نیز به راز نقش جبرئیل در این سفر توجه می کند. جبرئیل خود را با عظمت اصلیش بر پیامبر ظاهر می سازد یعنی با هفتصد بال که تمامی جهان را می پوشاند، ولی اگر بالهای معنوی پیامبر را می دید بالهایش می سوخت. احمد از بگشاید آن پر جلیل

تا ابد بیهوش ماند جبرئیل

جبرئیل می بایست در سدرهالمتهی بایستد چون اگر یک گام بیشتر می رفت، بالهایش می سوخت: گفت بیرون زحدای خوش فرمان گم ز نسیم پری بسوزد پسر من به این دلیل جبرئیل در شعر مولانا گاهی به عنوان نماد عقل ظاهر می شود که می تواند انسان را به آستانه حضور الهی برساند، اما نمی تواند وارد حرم شود. چون در حرم حضرت حق، پیامبر تجربه ای داشت که آن را با این عبارت توصیف کرد: «لی مع الله وقت». وقتی که هیچ چیز حتی

فرشته وحی، که روح محض است، به آن دسترسی ندارد این تجربه غیر قابل توصیف است، در یکی از قطعات نثری بسیار زیبای مولانا، یعنی در توضیح رازهای نماز در «فیه مافیه» نیز بیان شده است. مطمئناً معراج سفری عادی نیست. مولانا این کلام پیامبر که «مرا به یونس ابن متی ترجیح ندهید». (لا تفضلونی علی یونس بن متی) تفسیر می کند: چون معراج من به سوی آسمان بود و معراج او به سوی عمق. زیرا قرب به خداوند فراتر از حساب است.

گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجنباء آن من بر جرجرخ و آن او نشیب زانک قرب حق برو نیست از حساب (مثنوی، ج ۳، ۴۵۱۲)

این ایده آنگذر برای او اهمیت داشت که نه تنها در مثنوی بلکه در «فیه مافیه» نیز آن را بیان می کند. در حالیکه جبرئیل نماینده عقل و خرد محسوب می شد، برای مولوی، این براق آسمانی به عنوان نماد عشق ظاهر می شود، عشقی که

□ «این اقیانوس بی انتها عظمت خداوند قادر است، و آن درخت عظیم وجود خجسته محمد مصطفی است و شاخه های این درخت درجات پیامبران و مکانهای اولیاء است و پرندگان عظیم روح آنهاست و آهنگهای متفاوتی که می خوانند معنی درونی و رازها و کلمات زبان آنهاست»

انسان را در يك گام به حضور الهی می رساند و اغلب در مقابل حمار یعنی جنبه های مادی انسان قرار داد. رومی در شعری جسورانه در آخر عمر خود، حتی داری را که فرعون جادوگران بر آن قرار می داد به عنوان براق سفر می بیند. «دارقتل ما براق رحلت است» (مثنوی، ج ۵، ۴۱۳۵)

آن وسیله ای است که معتقدان حقیقی را به قرب خداوند می رساند و آنها را قادر می سازد تا سفر آسمانی شهدای عشق را به انجام رسانند. رومی همچنین ذکر کرده که خداوند ۷۰۰,۰۰۰ راز را در طی گفتگوی رمزآلود خود به پیامبر به ودیعه سپرده و برخی از آنها نیز بر او آشکار شدند (مناقب ص ۵۹۹) و اینکه پیامبر قرآن را هفتاد بار در حضور الهی در طی آن شب خجسته از بر می خواند (مناقب ص ۴۹۶).

موضوع مورد علاقه دیگر در توجه عارفانه مولوی به پیامبر نقش پیامبر به عنوان امی است (سوره ۷، ۱۵۷) هزاران کتاب شعر در حضور «امی» خوار و خفیف می گردد: صد هزاران دفتر اشعار بود پیش حرف امیش عار بود (مثنوی، ج ۱، ۵۲۹)

این بیانی است که غالباً در اشعار عارفانه پیدا می شود. اما رومی نیز تفسیری بر این کلام عرضه می کند که غالباً به عنوان تفسیری مربوط به کیفیت وجود، به عنوان ظرفی پاک برای دریافت الهام الهی، تلقی می شود. او در فیه مافیه می گوید:

«او را امی می نامیدند چون نوشتن و آموختن و خرد در او ذاتی بود نه اکتسابی، او کسی است که شخصیتهایی را بر روی ماه توصیف می کند اما مردی است که نمی تواند بنویسد؟ در جهان چیست که او نداند، در حالیکه همه انسانها از او می آموزند. در این خرد، چه چیز حقیر می تواند باشد که عقل جهانی مالک آن نباشد؟»

معادله محمد و عقل اول یا عقل جهانی در حلقه های ابن عربی یافت می شود که در آن حقیقت محمدیه غالباً با اصلاحی مشابه توصیف می شود، اما این امر در نزد رومی کمیاب است. این ایده او را وادار می سازد در «دیوان شمس» چنین بسراید (شماره ۱۷۹۳):

ای شهسوار امرقل، ای پیش غفلت نفس کل چون کودکی کز کودکی وز جهل خاید آستین اما در کل، رومی طرفدار ترمینولوژی فلسفی نیست (حتی گروهی او را سرزنش می کنند. چنانکه وی چون این امر را در مثنوی ذکر می کند). به نظر می رسد او دوستدار آن است که عظمت پیامبر را در تصاویر شاعرانه بیان کند. در این ارتباط شوق القمر بویژه در قالب توصیف شاعرانه او جایگاهی خاص می یابد:

از رخ او مه شکافت، دیدن او بر نفاست ماه چنان بخت یافت او که کمینه گداست و مومنی که با پیامبر وحدت یابد می تواند ادعا کند که من با نور مصطفی ماه را می شکافم (دیوان ۴۸) این کیفیت محمد به عنوان امی، همچنین شوق القمر از دلایل آخرین پیام آور بودن اوست و انسان را به چیزی فراتر از جهان مادی ارتقا می دهد. کسی که مکتب احمد امی را دیده باشد مجاز است به فضل و مهارتهای فنی منجمینی که معتقد به شوق القمر هستند، به تلاشهای خود و همچنین به خورشید و ماه بخندد:

وردمی مدرسه احمد امی دیدی رو حلال است بر فضل و هنر خندیدن ای منجم اگر ت شوق قمر باور شد بایدت بر خود و بر شمس و قمر خندیدن (دیوان ۱۹۸۹)

جای تعجب خواهد بود اگر رومی پیامبر را به عنوان شفیع ذکر نکرده باشد.

ایسن چنین فرمود آن شاه رسل که منم کشتی درین دریای کل (مثنوی ج ۴-۳۳۵۸)

شعر زیبایی در مناقب العارفين به نقش پیامبر به عنوان شفیع اشاره می کند:

گفت پیغمبر که روز رستخیز کسی گذارم مجرمان را اشک ریز من شفیع عامیان باشم بجان تارها نمشان زاشکنجه گران (مناقب، ص ۲۰۲)

و مولانا اظهار می دارد کسی که يك گوشه جامه

مصطفی را بگیرد، مطمئناً از عمق جهنم به باغهای بهشت آورده می شود.

چونکه يك گوشه ردای مصطفی آمد بدست آنکه بسد در قمر دوزخ در جنان آوردمش (دیوان ۱۲۴۵)

در این مورد داستانی بسیار جالب در مناقب العارفين آمده است (ص ۲۸۵). مولانا رومی در اینجا سعی می کند تا دلیل بردار کشیده شدن حلاج را توضیح دهد. او اظهار می دارد که عارف شهید زمانی گفته بود: «اگر محمد (ص) را می یافتم، از او پاسخی را طلب می کردم». پیامبر در خواب بر او ظاهر شد و دلیل فریاد او را جویا می شود. حلاج می گوید که چرا پیامبر فقط شفیع اهل ایمان است، اما شفاعت سایر جهان را در بر نمی گیرد. اما محمد (ص) توضیح می دهد که اراده خداوند این چنین است و او باید آن را بپذیرد، و حلاج دستار از سر می اندازد و سرش را به عنوان کفاره کلمات جسورانه اش تقدیم می کند.

مولوی عاشق آن است که داستانهایی از زندگی

□ در حالیکه جبرئیل نماینده عقل و خرد محسوب می شد، برای مولوی، براق آسمانی به عنوان نماد عشق ظاهر می شود، عشقی که انسان را در يك گام به حضور الهی می رساند.

□ مؤمنی که با پیامبر وحدت یابد، می تواند ادعا کند که من با نور مصطفی ماه را می شکافم.

پیامبر بگوید و البته آنها را به شیوه ای بسیار دلپذیر بیان می کند. او به تفصیل توضیح می دهد که چگونه دایه اش حلیمه محمد را گم می کند (مثنوی، ج ۴، بیت ۹۱۵ به بعد) و چگونه حلیمه خود را با این کلام آرامش می دهد:

غم مخور یاوه نگردد اوزت سو بلکه عالم یاوه گردد انسرو (ج ۱، ۹۷۶)

همچنین داستان شخص فقیری آمده است که هدیه ناچیزش خالص تر از تمام هدایای ثروتمندان در نظر گرفته شد (مناقب ۴-۳۰۳) و تنها دختر مولانا، ملیکه خاتون، که با کنیزش برخورد بدی کرده بود و پدرش او را نصیحت کرد که سیره پیامبر را دنبال کند و با خدمتکاران همانند خانواده خودش رفتار کند:

شرم دارم از نبی ذوالفنون البسو هم گفت ممالکسون مصطفی کرد این وصیت بالبنون اطعموا الاذناب ممالکسون پیامبر با دیدار از يك دوست بیمار درسی به مردم می دهد که در مثنوی به تفصیل ذکر شده است

(ج ۲، ۲۱۴۱ و بعد)، و تواضع و مهربانی پیامبر در داستان کسافری که به دیدار او آمد و «با هفت معده غذا خورد» دیده می‌شود، زیرا «الکافر یا کل فی سبعة اعماء»

او مریض شد و خانه را با خجالت ترك کرد، اما وقتی که در پی يك قطعه جواهری (بسی) که در اتاق جا گذاشته بود بازگشت، دید که پیامبر خود مشغول شستن لباسهای کثیف و تمیز کردن اتاقش است؛ پس با شگفتی گفت:

يا رسول الله رسالت را تمام تو نمودی همچو شمس بی غمام اینکه تو کردی دو ضد مادر نکرد عیسی از افسوس با عارز نکرد (مثنوی، ج ۵، ۶۴ و بعد)

مولانا رومی همچنین عاشق کلمه «اسلم شیطانی» بود چون با تغییر جنبه شیطانی کیفیات پست او، روح مبنا یا نفس، کیفیات ربانی بخود می‌گیرد. (دیوان، ۸۲ و ۶۷۶) این تغییر احساسهای شیطانی و گرایش به سوی ارزشهای مثبت به وسیله عشق یکی از موضوعات عمده در تعالیم مولانا است. عشق نیرویی است که می‌تواند همه چیز را تغییر دهد، و هر چه کیفیات پایه‌ای در آغاز قویتر باشند، نتایج تغییر یا تعالی مثبت‌تر خواهد بود، بدین ترتیب شیطان سابق گوی را از جبرئیل می‌گیرد، یعنی به نیرویی مثبت بدل می‌گردد. نقش پیامبر در این تغییر اهمیت خاصی دارد. در میان حدیث‌های عامیانه، رومی به داستان حنانه علاقه‌مند بود، و آن تنه درخت خرمایی بود که در طی خطابه‌ها، قبل از ساخت منبر، به پیامبر خدمت می‌کرد. آن قطعه چوب که دیگر مورد نیاز نبود و احساس تنهایی و ترك شدن می‌کرد، شکایت کرد چون آرزوی لمس دستان پیامبر و خدمت به او را داشت. مولوی فلسفه را محکوم می‌کند که با افکار داستان عاشقانه حنانه، نمی‌تواند راهی به سوی اولیا بگشاید (مثنوی، ج ۱، ۳۲۸۰).

فلسفی کومنکر حنانه است از حواس اولیا بیگانه است مصطفی درد دل ما گزیره و مسند نکند شاید ارناله کنیم استن حنانه شویم (دیوان، ۱۶۴۹)

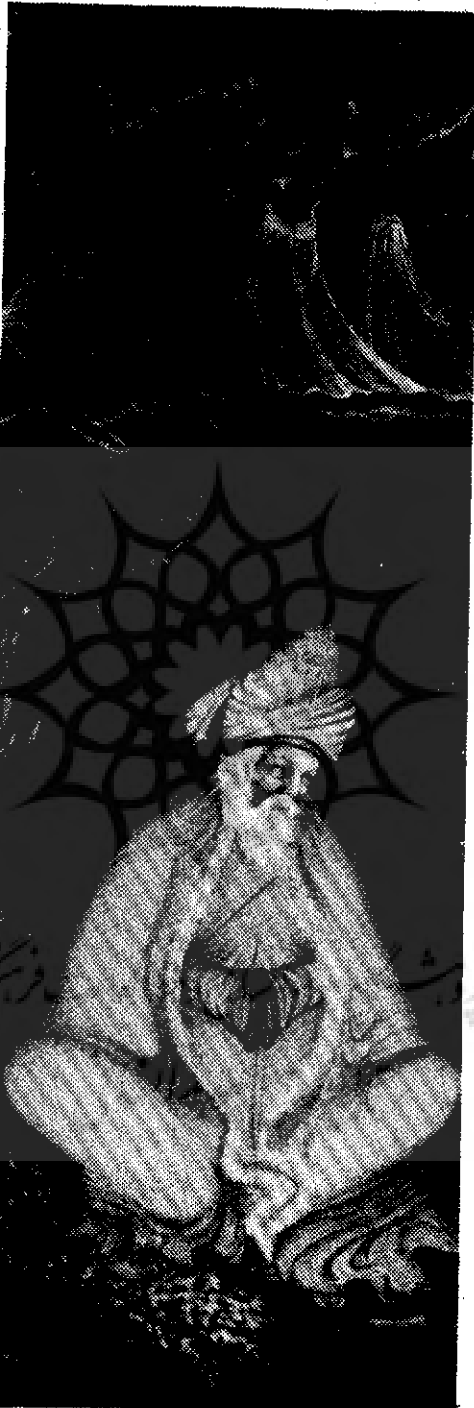
اما بیش از آن، وقتی طریق مصطفی و کرسی او در قلب ما جای نگیرد ممکن است شکایت کنیم و شاید به تنه درخت خرمای ناله‌کننده بدل شویم.

چون، چگونه انسان نباید مشتاق او باشد، وقتی حتی قطعه چوب بیروح دلتنگ فقدان اوست؟ داستان مسجد ضرار قسمت مهمی از کتاب دوم مثنوی را به خود اختصاص می‌دهد. (سطر ۲۸۴۰ و بعد) و خرد و دانایی محمد (ص) در انتصاب يك جوان هدلی در سمت فرماندهی سپاه آشکار می‌شود (ج ۴، ۱۹۹۲ و بعد).

داستانهای عامه پسند دیگری نیز وجود دارد: دستمال پیامبر وقتی در آتش افتاد، نسوخت. چون

در احاطه نور بود- آن نور جاودانه‌ای که حتی می‌تواند آتش جهنم را خاموش کند، چون دوزخ مخلوق است و نور الهی که از طریق پیامبر درخشید، ابدی و جاودانه است.

مولانا همچنین از حدیثی آگاه بود که براساس آن گل سرخ در هنگام پایین آمدن از معراج از عرق پیامبر ایجاد می‌شود و بنابراین تا روزگار ما رایحه او را انتقال می‌دهد.



اصل و نهال گل عرق لطف مصطفی است زان صدر بدر گسرد آنجا هلال گل شکی نیست که ماسه‌ها در دست ابوجهل شاهده از نقش پیامبر به عنوان پیامبر حقیقی است (مثنوی، ج ۱، ۲۱۵۴ و بعد) و همچنین داستان آن مؤمن بزرگ، یعنی بلال و نجات او که به تفصیل بیان شده است (مثنوی، ج ۶، ۸۸۸ و بعد). اگر رومی به جنبه‌های متفاوت عرفانی پیامبر نمی‌پرداخت، می‌بایست تعجب می‌کردیم. وی به

قرآن در حکم عصای موسی می‌نگرد:

هست قرآن مرتزا همچو عصا کفرها را درکشید چون ازدها (مثنوی، ج ۳، ۱۲۰۹)

در مورد روند الهام در فیه ما فیه می‌خوانیم: «وقتی پیامبر از خود برون می‌آمد و سخن می‌گفت، معمولاً می‌گفت: «خداوند گوید». ظاهر زبان او بود که سخن می‌گفت اما ابداً اینطور نبود و گوینده در واقع خداوند بود. چگونه مخلوق حادث در زمان اطلاعاتی از ابدیت بدهد؟ بنابراین می‌توان دریافت که او نبود که سخن می‌گفت، بلکه خداوند سخن می‌گفت.»

عظمت پیامبر قابل قیاس با يك اقیانوس بود. حضرت محمد يك اقیانوس بود و این اقیانوس بی حد و مرز را می‌توان به صورتهای مختلف در آثار مولوی مشاهده کرد. او یتیمی بود و در این کنایه اشاره‌ای به یتیم بودن او نیز هست. وی در اقیانوس عشق زندگی می‌کند.

عیسی حریف موسی یونس حریف یوسف احمد نشسته تنها یعنی که من جدایم عشق است بحر منی، هر يك چوماهی در بحر احمد گهر به دریا، اینك همی نمایم (دیوان، ۱۷۰۰)

این رابطه پیامبر با اقیانوس الهی است که خود را در وجودش به نام رحمة للعالمین نشان می‌دهد، جنبه‌ای از شخصیت او که اغلب با ابر باران زا مجسم می‌شود که گهرهای رحمت را با خود می‌آورد و قلبهای مرده انسانیت را زنده می‌کند (این تصویر در شعر مرسوم است)، ابر گهربار در مثنوی غالب، «ابر مروارید بار» و شاه عبداللطیف سندهی سورسارانگ نمونه‌های خوبی از این تصویرند.

مولانای رومی پیامبر را اینچنین مورد خطاب قرار می‌دهد:

ای رحمه للعالمین، بخشی زدریای یقین مرخاکیان را گوهری، مرماهیان را راحتی و این کیفیت است که دراویش را تغییر می‌دهد و آنها را شاد و سرزنده می‌سازد که جامه آنها روشن می‌شود و شالهایشان بوی گل سرخ می‌دهد.

از رحمه للعالمین اقبال درویشان بین چون مه منورخرقه‌ها، چون گل معطر شالها (دیوان، ۲)

اما محمد تنها بخشی از اقیانوس الهی نیست، او درخت تنومند ساحل است. وقتی یکی از مریدان مولانا در رؤیایش درختی را در ساحل دید آن را به قرار ذیل توصیف کرد:

«این اقیانوس بی انتها عظمت خداوند قادر است، و آن درخت عظیم وجود خجسته محمد مصطفی است و شاخه‌های این درخت درجات پیامبران و مکانهای اولیاء است و آن پرندگان عظیم روح آنهاست و آهنگهای متفاوتی که به آواز می‌خوانند معنی درونی و رازها و کلمات زبان آنهاست.» (مناقب، ص ۳۷۹).

شجره الکون، درخت ازلی حقیقت محمدیه، مفهومی است از حکمت الهی. این عربی اما در اینجا به شیوه‌ای شاعرانه تر به کار گرفته می‌شود، انسان باید علاقه روحی را به درختان زنده دریابد تا درک کند که چقدر با تصویر کلی‌اش تناسب دارد.

این اندیشه که محمد، یا نور محمد چیزی شبیه درختی اسرار آمیز است در شعری از اشعار دیده می شود.

شدست نور محمد هزار شاخ هزار گرفته هر دو جهان از کنار تا به کنار اگر حجاب بدرد محمد از يك شاخ هزار راهب و قییس بسر درد زتار (دیوان، ۱۱۳۷)

این بدان معنی است که نور محمد آنقدر فراگیر است که حتی يك جزء از آن، اگر آشکار شود، کیشان کلیسا را آنا دگرگون و وادار به تغییر کیش می کند. مفهوم نور محمد در الهیات عرفانی اسلامی از زمان مقاتل در قرن هشتم (میلادی) بکار گرفته شده است. او آیات نور را به عنوان آیات مربوط به پیامبر تفسیر می کند و همین امر بود که بعد به وسیله سهل تستری کمال یافت (متوفی به ۸۹۶) و او کسی است که از ستون اصلی نور، «نور رسول» سخن می گوید. این افکار از بیانات قرآنی به طور طبیعی رشد می کنند که محمد (ص) سراج منیر و نور روشنایی بخش بود، مرتباً برجستگی بیشتری یافتند. افسانه هایی که می گویند این نور توسط برخی از اجداد او دیده شده است و تولد او در احاطه

□ پیامبر کیمیای حقیقی است. او می تواند مس طبیعت انسان را به طلا بدل کند.

□ برای مولانا، اسلاف و پیروانش، محمد (ص) اساس همه چیز است، و گرنه خدا او را با عنوان «الولاء» خطاب نمی کرد.

معجزات بود و با آن بود که ظلمت با نور او روشن شد.

عرفا با شکوه ترین سرودهای خود را برای او می سرایند که نورش بر هر چیز پیشی می گیرد. (همانگونه که حلاج در «طاسین السراج» از کتاب «الطواسین» می گوید). بخصوص فریدالدین عطار فکر سهل تستری را در خصوص ستون نور برگرفته و آن را در یکی از گویاترین نعمتها در آغاز «منطق الطیر» بیان می کند شعری که شایسته ترجمه کامل و تفسیر است. البته، سوره والضحی، «قسم به نور صبح»، حداقل از زمان سنایی (متوفی ۱۱۳۱) برای اشاره به چهره پرنور او بکار گرفته شد و مولانای رومی وی را به عنوان کسی که بیش از ماه است توصیف می کند: از قمران من احرم (دیوان، ترکیب بند ۱۸).

چنین توصیفی به خوبی با این حدیث که غالباً به وسیله رومی نقل می شود، سازگار است که همدان من مانند ستاره اند. شاعر ما می داند که گاهی عشق به ثروت و زن وارد روح انسان می شود، اما گاهی هم تصویر رویا گونه محمد به او داده می شود:

گاهی نهاد در طبع تو سودای سیم و زر وزن گاهی نهاد در جان تو نور خیال مصطفی (دیوان، ۳)

بدیهی است که مولانای رومی، مانند بیشتر عارفان به ستایش زیبای نوری که از پیامبر به ارث مانده بود برمی خیزد (مناقب ص ۲۸۷) چنانکه می گوید: «ما چون غلط کنیم که در نور احمدیم» (دیوان، ۱۷۰۵)

همین نور اصلی است که می تواند اهل ایمان را احاطه و حمایت کند و این نور خورشید پیامبر است که با هر پرتوش تمام سایه ها را به نور بدل می سازد.

این تغییر قدرت پیامبر- که انتخاب سنت «اسلم شیطانی» مولانا را خاطر نشان می سازد- دارای اهمیت خاصی در کار اوست. پیامبر کیمیای حقیقی انسان است، او می تواند مس طبیعت انسان را به طلا بدل کند. «ما همه مسیم و احمد کیمیاست» (مثنوی، ج ۴، ۹۹۰). یا در يك تصویر متفاوت، هر کسی که مفتخر به آمدن به کوثر پیامبر شود کیفیات محمدی کسب می کند و باید به عنوان دوست تلقی شود.

هر کرا دیدی ز کوثر سرخ رو او محمد خسوست با او گیرخسو (مثنوی، ج ۵، ۱۲۳۴)

اما پیامبر می تواند نه تنها افراد بلکه جامعه را نیز تغییر دهد و آنها را بدل به مادری مهربان بگرداند، چون می گوید:

مشفقان گردند همچون والسه مسلمون را گفت نفس واحده (مثنوی، ۲، ۳۷۱۱)

انسان بناگهان توصیف اقبال را در خصوص نیروی وحدت آفرین پیامبر بیاد می آورد که در اشعار بدیع «اسرار خودی و رموز بیخودی» آمده است.

در آن سو، محمد (ص) مانند همه پیامبران عمل می کند و همچنین به عنوان میزان خدا بر زمین، یعنی او ارزش حقیقت هر شخص را نشان می دهد. «من چو میزان خدایم در جهان» (مثنوی، ۲، ۲۰۹۱)

در کتاب آخر مثنوی، محمد مصطفی به عنوان خاتم الانبیا تکریم می شود، آخرین پیامبری که تمامی قفل های بسته را با نیروی معجزه آسای کلام قرآنی می گشاید که (انا فتحنا) «هر آینه ما گشوده ایم» (سوره ۴۸ آیه ۱)

قفل های ناگشاده مانده بود از کف انا فتحنا بر گشود او شفیع است این جهان و آن جهان این جهان زی دین و آن جازی جنان پیشه اش اندر ظهور و در کمون اهد قومی انهم لا یعلمون بازگشته از دم او هر دو بباب در دو عالم دعوت او مستجاب بهر این خاتم شدست او که بیود مثل او نه بود و نه خواهند بود (مثنوی، ۶، ۱۶۵ تا ۱۶۹)

مولانا رومی آنگونه که از مناقب العارفین می آموزیم بر صلوات بر پیامبر اکرم تأکید می کرد تا قربت را افزایش دهد: «صلوات بر تو آرم که فزوده باد قربت» (دیوان، ۳۰۱)

گفته می شود که او یکبار یا چندین بار ذکر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد را هماهنگ با

موسیقی در طی سماع تکرار می کرد (مناقب ص ۴۱۲).

سماع وی باید در حالتی بوده باشد که از خود برون می شد، چون هنگامی که معنی سلام و صلوات و درود را از او پرسیدند، آنگونه که در فیه مافیه آمده است، پاسخ داد:

این بدان معنی است که این اعمال نیایش و خدمت و بندگی و توجه از ما ناشی نمی شوند و ما در انجام آن آزاد نیستیم. آنها به خداوند تعلق دارند، از آن ما نیستند، آنها از آن خداوندند...

چنین کلماتی ممکن است مانند فرمول عاشقانه ای جلوه کنند که به مستی عرفانی، گم شدن کامل مرد در جو بیار زندگی الهی اشاره می کنند.

موضوع از خود بیخود شدن که اغلب در اشعار رومی مورد استفاده قرار می گیرد، همانند اشعار سایر شعرای صوفیه به پیامبر اتصال می یابد و سخن از «شراب محمد» نیز بسیار است.

او از صحابه می خواهد که شراب مادی ننوشند، بلکه دائماً از «شراب ضیافت محمدی» استفاده کنند: «بیا به بزم محمد مدام نوش مدام» (دیوان، ۱۷۳۲)

□ پیامبر می داند که باید کار کند، حتی اگر ترجیح بدهد که با خداوند بماند. اما راز این کار آن است که او هرگز از خدا جدا نمی شود و بنابراین است که می تواند دستور الهی را در جهان جاری کند.

در این تصویر، او راز پیامبر را به زیبایی توصیف می کند: بعد از بیان اینکه اصحاب به وسیله محمد (ص) مست شده و حتی به شمشیر دشمن اعتنایی نمی کردند، وی کلام خود را تصحیح می کند و یا شگفتی می گوید: اشتباه است، محمد ساقی نبود، او جامی بود پر از شراب و خداوند ساقی صحابه بود (۱۱۳۱)

صحابیانی که برهنه پیش تبغ شدند خراب و مست بودند از محمد مختار غلط، محمد ساقی نه بود جامی بود پر از شراب و خدا بود ساقی و ابرار (دیوان ۱۱۳۱)

این بدان معنی است، که محمد ظرفی بود که از طریق آن کلام خدا در میان اهل ایمان پراکنده می شد. این بیانی عالی از کیفیت امی بودن است، پیامبری که از هیچ دانش برخاسته از خردی آلوده نشد و ناقل کلمه خالص الهی بود. این بیان همچنین اشاره ای به راز «ماریت» است پیامبر تنها وسیله اراده الهی است.

در این مسیر فکری، شعر دیگری وجود دارد که در آن رومی از تجلی خداوند صحبت می کند، در حالیکه پیامبر یکبار دیگر به عنوان يك ظرف، بلکه به صورت ظهور زیبایی جلوه می کند که روح پاک در

آن مندرج است:

هرگه که به خلق بنگرییدی
گشتی ز خدا گشاده صد در
چون صورت مصطفی فنا شد
فالم بگرفت الله اکبر
(مناقب ص ۲۸۱)

به این دلیل مولانای رومی نیز به آن حدیث قدسی اشاره می‌کند که برای صوفیه و شعرای قسمت شرقی جهان اسلام پس از روزگار عطار (در گذشته به سال ۱۲۲۱ م) عزیز بود و به نظر می‌رسد برای نخستین بار در کار او ظاهر شده است. یعنی «انا احمد بلا میم، احد» من احمدی هستم که بدون میم احدم بنابراین است که می‌سراید:

احمد گوید بر برای روپوش
از احمد چیز احد نخواهم
(دیوان، ۱۵۷۸)

یعنی احمد پرده‌ای است که چهره ذات را می‌پوشاند، چه هدف مورد نظر احد است. در فیه مافیه مولانا یک پاراگراف کامل را به این حدیث قدسی که در مورد نام حامیش، معین‌الدین پروانه، اختصاص می‌دهد و می‌گوید احد کامل است، در حالی که احمد هنوز در جایگاه کمال نیست، فقط وقتی م برداشته شود به کمال کامل نائل می‌شود- درست همانطور که م معین‌الدین باید برداشته شود تا به عین‌الدین برسد، یعنی عصاره مذهب. اما مولانا درباره ارزش عددی حرف م تفکر نمی‌کند که چهل است و با چهل مرتبه موجود بین انسان و خداوند ارتباط می‌یابد. همانگونه که بسیاری از نویسندگان عرفانی، بخصوص در سنت ترکی بعداً اینگونه عمل کردند. برای او، احمد نام جامع تمامی پیامبران است. نام آسمانی پیامبر آغازین که نهایتاً در زمان ظاهر شد و ضرورتاً شامل نام پیامبران است: «نام احمد نام جمله انبیاست» (مثنوی، ۱، ۱۱۰۶)

همانگ با تفسیر کلی موجود، وی نیز بر آن بود که نام احمد در انجیل موجود است. احمد توسط دانشمندان مسلمان بعنوان پریکلیتوس Perikleitos (بسیار با ارزش) توضیح داده شده در حالیکه پارالکتوس Parakletos یونانی یا روح آرامش‌بخش که مسیح به جامعه‌اش وعده داد، چیزی نیست جز قرائت غلطی از پریکلیتوس. در داستانی مفصل در کتاب اول مثنوی (ادبیات ۷۲۷، بعد) مسیحیانی که این نام مقدس را در کتاب مقدس خود می‌شناسند و به او احترام می‌گذارند از عذاب رهایی می‌یابند چون نام محمد همانگونه که مشهور است برکت و نیروی خجسته به همراه می‌آورد.

برای مولانا و همچنین اسلاف و پیروانش، محمد(ص) اساس همه چیز است- وگرنه خدا او را با عنوان «لولاک» خطاب نمی‌کرد: «لولاک لولاک ما خلقت الافلاک» به این علت است که در فیه مافیه می‌خوانیم:

هر چیزی که موجود است، غرور و تواضع اقتدار و درجه بالا، همگی از فیض و سایه اوست چون همگی از او تجلی می‌یابد، و کسی بعد در همان کتاب، رومی کلمات خداوند را در ارتباط با پیامبر برمی‌شمارد.

او راهنماست. تا زمانی که انسان نخست به سوی محمد نیاید نمی‌تواند به ما برسد، چون تمام هدایا بر او باریده و بعد از او برای دیگر انسانها توزیع شده است. با این وجود، مولانا نیز به مشکلات پیامبر اشاره می‌کند. او همچنین از غمی که محمد(ص) تجربه می‌کرد در حالیکه مهبط الهام جدیدی از سوی خداوند بود صحبت می‌کند. اما علاوه بر این حقیقت مشهور راز زندگی پیامبر، رومی در فیه مافیه تکرار می‌کند که چگونه محمد(ص) فراخوانده می‌شود «چنانچه خدای محمد، محمد را نیافریده بود.»

خداوند در ابتدا او را کاملاً برای خود تسخیر کرد، بعد به او فرمان داد، مردم را بخوان، آنها را موعظه کن و اصلاح نما. محمد گریست و لابه کرد که «ای خداوند، چه گناهی مرتکب شده‌ام؟ چرا مرا از حضور خود می‌رانی؟ من برای خودم آرزویی ندارم.» اما خداوند با این وعده به او آرامش داد: «حتی در میان آن حالت تسخیر تو با من خواهی بود. در هر کاری که درگیر شوی، در حال وحدت با من خواهی بود.»

این داستان به راز پیام پیامبر اشاره دارد همانگونه که توضیح داده شده است. مثلاً، توسط اقبال در فصل پنجم «بازسازی تفکر مذهبی در اسلام» در جاییکه تهذیب عرفانی و پیامبری را در تقابل با هم بررسی می‌کند. او این موضوع را همچنین در «طاسین زردشت» در «جاوید نامه» اش آورده است.

پیامبر بودن در مقایسه با اتحاد مطلق همه درد و شکنجه و آزار است» رومی اینچنین می‌گوید: اما پیامبر می‌داند که باید کار کند، حتی اگر ترجیح بدهد که با خداوند بماند. اما، راز این کار آن است که او هرگز از خدا جدا نمی‌شود. از تجربه وحدت‌بخش باز می‌گردد، اما هرگز ارتباطش را با خدا قطع نمی‌کند و بنابراین می‌تواند دستور الهی را در جهان جاری کند اما به یاد نقشبندی و (این یادآور کلام نقشبندی است که «دست به کار و دل به یار می‌آید». پیامبر بودن به معنی تحمل بار موعظه و کار برای جامعه به عنوان عبد خداوند است و این جنبه از پیغمبرشناسی مخصوصاً قابل توجه است.

جنبه خاص دیگر در کار رومی رابطه بین شمس تبریزی و پیامبر است. مولانا دریافت که شمس عمیقاً در عشق پیامبر غرق شده است و به تعبیر خود او «دوست عزیز احمد پیامبر در این جهان- شمس تبریزی پادشاهی که یکی از بزرگترین هاست»:

مونس احمد مرسل به جهان کیست بگو
شمس تبریز شهنشاه که احدی الکبریاست
این اوست که با رازهای پیامبر آشناست و به این دلیل

شمس تبریزی تویی واقف اسرار رسول
نام شیرین تو هر گم شده را در مان بساد
(دیوان، ۷۹۲)

بنابراین مستعین خود را توصیه می‌کند که:
گر زخم احمد می‌خواهی تمام بوی و رنگ
منزلی کن بر در تبریز یکدم سواربان
(دیوان، ۱۹۶۶)

برای یک شاعر عرفانی مانند رومی دشوار نبود

که ارتباط رازآمیز بین نام شمس (خورشید) و کلمات سوره الفصحی را بیابد و بنابراین تعدادی از اشعار وی شامل ابهام شگفت‌انگیز بین الفصحی و شمس باشد. من حتی مایلم شعر پراز جذبه دیگری را تفسیر کنم که گوید:

«جامه سیه کرد کفر نور محمد رسید»
و آن مرتبط با لحظه‌ای است که شمس بعد از چند ماه غیبت دوباره ظاهر شد و با خود پرتو پیامبر را آورد و این ما را به جنبه نهایی و شاید مهمترین جنبه توجه مولوی به محمد(ص) می‌رساند. وی در شعری عاشقانه و عربی چنین می‌سراید که پیامبر نه فقط دوست و طیب او، بلکه معلم و داروی او نیز هست.

«هذا حبیبی، هذا طیبی، هذا ادیبی، هذا دوائی» (دیوان، ۳۱۲۵)

او نه تنها نمونه‌ای زیباست (اسوه حسنه) بلکه ستشش را باید با عشق و دقت دنبال کرد؛ او نه تنها نوری درخشان است، بلکه نام او برای مولانا مترادف با عشق است. او شمس‌الدین را در شعری به عنوان همدم نزدیک مصطفی در رازهای عشق تحسین می‌کند:

«آنکه در اسرار عشق هم نفس مصطفی است»
(دیوان، ۴۶۲) او همچنین ظهور عشق را به عنوان آمدن مصطفی در میان کفار توصیف می‌کند (دیوان، ۲۴۰۰). در حقیقت تنها کسی که از این شعله عشق متجلی در پیامبر بهره نبرد ابولهب یا دشمن شیطان صفت پیامبر («پدر آتش») بود: «محروم از آتش تو جز بولهب ندیدم.»

در مثنوی ج ۵، آیات ۲۷۳۴ و بعد) مولانا حدیث قدسی لؤلؤك (اگر تو نبودی) را تفسیر می‌کند،

عشق بشکافد فلک را صد شکاف
عشق لزرزاند زمین را از گزاف
با محمد بود عشقی بساک جفت
بهر عشق او را خدا لؤلؤك گفت
محمد(ص)، برای رومی بیش از یک پیامبر یا برای وحی الهی است، نجیب و مهربان، شامخ و راهنما و تجسم آن عشقی است که در اثر مولانا رومی، نیروی محرک عمده عالم است و در این تفسیر به اقبال نزدیک می‌شویم که در مسجد کوردوا می‌سراید:

«عشق دم جبرئیل، عشق دل مصطفی»
چندین دهه قبل اقبال حکامه‌ای بزرگ را برای مسجد کوردوا نوشت و در آنجا پیامبر را به عنوان رهبر کاروانی که به سمت جایگاه مقدس اصلی اسلامی حرکت می‌کند توصیف کرد.

به نظر می‌رسد که مولای رومی در یکی از اشعار که در آن سفر آسمانی روح به نحوی شاعرانه توصیف شد. اینگونه شروع مجذوبانه‌اش کند:

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست
ما به فلک می‌رویم عزم تماشا گراست
در این شعر، مولانا در مورد رهبر کاروانی می‌سراید که از نور باشکوهش ماه شکافته می‌شود و گونه‌اش مانند نور صیحه‌گامی است و رهبر کاروان نفوس، فخر عالم، مصطفی(ص) است: بخت جوان یار ما، دادن جان کار ما قافله سالار ما، فخر جهان مصطفی است